منظر میانجی: سیر فلسفی تحول از عینیت‌گرایی تا اکوسمبولیسم در طراحی محیط

چکیده

تحولات فلسفی از دوران مدرن تا معاصر، فهم منظر را از یک پدیده صرفاً بصری به یک فرآیند فرهنگی، ادراکی و میان‌رشته‌ای تغییر داده است. مسئله اصلی این پژوهش، فقدان چارچوبی جامع برای تحلیل و طراحی منظر است که همزمان به ساختار فیزیکی، تجربه انسانی و معناپردازی فرهنگی بپردازد. هدف پژوهش، ارائه مدلی سه‌لایه برای تحلیل منظر است که ابعاد عینی، ادراکی و اکوسیستم-نمادین را دربرگیرد. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی و هرمنوتیک بوده و با بررسی تحولات نظریه‌های منظر، از دکارت تا پدیدارشناسی و مزولوژی، سه لایه مورد شناسایی قرار گرفت. یافته‌ها نشان می‌دهد که لایه عینی به ساختار فیزیکی و قابل مشاهده منظر می‌پردازد، لایه ادراکی تجربه‌های چندحسی و بدن‌مند کاربران را شامل می‌شود، و لایه اکوسیستم-نمادین به نقش فرهنگ، تاریخ و معنا در شکل‌دهی به منظر توجه دارد. تحلیل دو پارک شهری نمونه در ایران و فرانسه نشان می‌دهد که این سه لایه در طراحی‌های موفق به طور همزمان حضور دارند و امکان بازتولید معنا و تجربه انسانی را فراهم می‌کنند. نتیجه‌گیری پژوهش حاکی از آن است که درک جامع منظر مستلزم رویکرد میان‌رشته‌ای است و مدل سه‌لایه پیشنهادی می‌تواند ابزاری عملی برای طراحی و تحلیل مناظر شهری و فرهنگی باشد.

کلیدواژه‌ها: ادراک منظر، معماری منظر، طراحی محیط، پدیدارشناسی، مزولوژی.

Abstract

Philosophical developments from the modern to the contemporary era have transformed the understanding of landscape from a purely visual phenomenon into a cultural, perceptual, and interdisciplinary process.** The central problem of this research is the lack of a comprehensive framework for analyzing and designing landscapes that simultaneously addresses physical structure, human experience, and cultural meaning-making. The study aims to propose a three-layer model for landscape analysis that encompasses the objective, perceptual, and eco-symbolic dimensions. Using a descriptive-analytical and hermeneutic methodology, the evolution of landscape theories—from Descartes to phenomenology and mesology—was examined, leading to the identification of three distinct layers. The findings indicate that the **objective layer** deals with the physical and observable structure of the landscape, the **perceptual layer** encompasses users' multisensory and embodied experiences, and the **eco-symbolic layer** focuses on the role of culture, history, and meaning in shaping the landscape. Analysis of two exemplary urban parks in Iran and France demonstrates that these three layers coexist in successful designs, enabling the reproduction of meaning and human experience. The study concludes that a comprehensive understanding of landscape necessitates an interdisciplinary approach, and the proposed three-layer model can serve as a practical tool for the design and analysis of urban and cultural landscapes.

Keywords: Landscape Perception, Landscape Architecture, Environmental Design, Phenomenology, Mesosology, Eco-symbolic Landscape.

مقدمه

تحولات معرفتی دوران مدرن با تأکید بر دوگانهٔ دکارتی سوژه-ابژه و سلطهٔ عقلانیت ابزاری، مبنای فهم انسان از محیط را به‌طور بنیادین تغییر داد. در این پارادایم، طبیعت به مجموعه‌ای از عناصر قابل سنجش تقلیل یافت و رابطهٔ زیستهٔ انسان با فضا به حاشیه رانده شد (Berque, 2013). پیامد این گسست در معماری منظر، غلبهٔ رویکردی کالبدی-زیباشناختی بود که در آن «منظر» عمدتاً به مثابه شکلی دیداری یا ابژه‌ای فضایی درک شد. این رویکرد نه‌تنها تجربهٔ چندحسی و فرهنگی انسان را نادیده می‌گیرد، بلکه امکان تبیین منظر به عنوان پدیده‌ای پویا، معناساز و میان‌رشته‌ای را محدود می‌کند.

پدیدارشناسی در واکنش به این تقلیل‌گرایی، تلاش کرد رابطهٔ انسان و محیط را از خلال تجربهٔ زیسته بازخوانی کند. زیمل با نقد نگاه بازنمایانه، منظر را محصول فرآیند ادراک فرهنگی و فعال انسانی دانست نه یک «چیز» مستقل در جهان (Simmel, 1913). مرلوپونتی نیز با طرح مفهوم بدن‌مندی[1] نشان داد که ادراک منظر امری چندحسی، تاریخی و پیوسته است (Dastur, 2011). با وجود اهمیت این رویکردها، بخش زیادی از ادبیات معماری منظر هنوز این مفاهیم را در سطحی توصیفی به کار می‌گیرد و کمتر به ظرفیت تحلیلی آنها در تحول طراحی محیط توجه شده است؛ این مسئله یکی از خلأهای جدی در پژوهش‌های معاصر است.

نظریهٔ مزولوژی آگوستن برک تلاشی برای فراتر رفتن از دوگانهٔ فرهنگ-طبیعت و نیز محدودیت‌های پدیدارشناسی است. او با معرفی منظر به‌عنوان ساختاری «اکوسمبولیک» (Berque, 1995; Besse, 2000)، بر این نکته تأکید می‌کند که معنا نه از طریق ذهن فردی، بلکه در بستر تعامل تاریخی، زبانی و فرهنگی انسان با زمین شکل می‌گیرد. مفهوم «مدیانس»[2] نیز این رابطه را به‌مثابه فرآیندی میانجیانه و مولد معنا توضیح می‌دهد. با وجود ظرفیت‌های نظری مزولوژی، در اغلب پژوهش‌ها این دیدگاه نیز به شکل اقتباسی و بدون تحلیل انتقادی وارد ادبیات طراحی منظر شده است؛ در حالی که پیامدهای آن برای فرآیند طراحی، سیاست منظر و خوانش معاصر محیط، هنوز به‌صورت منسجم بررسی نشده است.

در نتیجه، اگرچه منابع فلسفی و نظری متعددی به تحلیل منظر پرداخته‌اند، اما هنوز چارچوبی تطبیقی و انتقادی برای نشان دادن سیر تحول این مفهوم -عینیت‌گرایی تا ادراک‌محوری و سپس اکوسمبولیسم- به‌طور نظام‌مند ارائه نشده است. این شکاف موجب شده طراحی منظر در عمل همچنان تحت سلطهٔ پارادایم کالبدی باقی بماند و پیوندش با معنا، تجربه و فرهنگ مبهم بماند (Kasravi & Hashemizadegan, 2023). بر این اساس، پژوهش حاضر با تحلیل انتقادی دیدگاه‌های زیمل، مرلوپونتی، برک، راجر و لاسوس، مدل سه‌لایه‌ای زیر را معرفی می‌کند تا تحول مفهوم منظر و پیامدهای آن برای طراحی را توضیح دهد:

۱. منظر عینی: دیدگاهی که منظر را ابژه‌ای فیزیکی و قابل بازنمایی می‌داند.
۲. منظر ادراکی: رویکردی که منظر را تجربهٔ زیسته، چندحسی و مبتنی بر بدن انسانی تحلیل می‌کند.
۳. منظر اکوسمبولیک: نگرشی که منظر را ساختاری فرهنگی-طبیعی می‌فهمد و طراحی را میانجی تولید معنا می‌داند.

برای بررسی تطبیقی این دیدگاه‌ها، پژوهش چهار پرسش محوری را دنبال می‌کند:

۱. نسبت سوژه و ابژه در هر نظریه چگونه بازتعریف می‌شود؟
۲. منظر در هر رویکرد چه ماهیتی (فیزیکی، ادراکی یا نمادین) دارد؟
۳. نقش فرهنگ و طبیعت در شکل‌گیری منظر چیست؟
٤. طراحی چه جایگاهی در خلق، بازخوانی یا تغییر منظر پیدا می‌کند؟

تمرکز این مقاله نه بر تکرار توصیفی دیدگاه‌ها، بلکه بر استخراج رویکردهای تبیینی و پیامدهای عملی آنهاست. هدف نهایی آن است که بنیان‌های نظری جدیدی برای طراحی منظر فراهم شود؛ بنیانی که بتواند ادراک، فرهنگ و معنا را در قالب سازوکاری میان‌رشته‌ای و خلاقانه وارد فرآیند طراحی کند.

روش پژوهش

[1] Embodiment
[2] Mediance

روش‌شناسی پژوهش حاضر مبتنی بر رویکردی توصیفی-تحلیلی با ماهیت کیفی و هرمنوتیکی است و هدف آن بازسازی تاریخی-مفهومی سیر تحول «منظر» و «طراحی» و تحلیل تغییرات معرفت‌شناختی این مفاهیم در نظریه‌های معاصر است. داده‌های پژوهش عمدتاً از طریق تحلیل اسنادی و مطالعهٔ تطبیقی متون شامل آثار فلسفی، منابع پدیدارشناختی، نوشته‌های طراحی و نظریات مزولوژیک استخراج شده‌اند. این داده‌ها، مبنای شکل‌گیری الگوی سه‌لایه‌ای منظر قرار گرفته‌اند.

فرآیند تحلیلی پژوهش در سه گام نظری سامان یافته است:

۱. دورهٔ دوگانه‌انگاری مدرن: بررسی مبانی فلسفی دکارت و تحلیل نحوهٔ تبدیل منظر از تجربهٔ زیسته به ابژه‌ای قابل مشاهده و اندازه‌گیری.
۲. دورهٔ پدیدارشناسی: تحلیل آثار زیمل، مرلوپونتی و استراوس و تبیین منظر به‌مثابه تجربهٔ ادراکی-میان‌ذهنی.
۳. دورهٔ مزولوژی: مطالعهٔ آراء برک، لاسوس و دیگر نظریه‌پردازان منظر و فهم منظر به‌عنوان پدیداری اکوسمبولیک و میانجی‌گر میان طبیعت، فرهنگ و ادراک.

روش هرمنوتیکی پژوهش بر حرکت حلقه‌ای میان جزء و کل استوار است؛ بدین معنا که مفاهیم جزئی در نسبت با بستر تاریخی-نظری گسترده‌تر تفسیر شده و مفهوم‌پردازی‌ها طی چندین دور بازخوانی و بازمعناپردازی، در قالب مدل سه‌لایه‌ای (عینی، ادراکی و اکوسمبولیک) سازمان یافته‌اند. برای تبیین روشنِ روند اجرای روش هرمنوتیک، تحلیل در قالب سه مرحله سامان یافت: نخست «خوانش اولیه» متون بنیادین هر پارادایم -از دکارت تا پدیدارشناسی و مزولوژی- به‌منظور دستیابی به درکی مقدماتی از چارچوب‌های نظری. سپس در مرحلهٔ «تحلیل ساختاری»، متون چندباره بازخوانی شده و مفاهیم کلیدی همچون بدن‌مندی و مدیانس استخراج و کدگذاری گردید. در گام سوم، یعنی «تفسیر یکپارچه»، مفاهیم به‌دست‌آمده در یک فرآیند دیالکتیکی و از خلال گفت‌وگوی انتقادی با تاریخ اندیشه، ترکیب شدند و مدل سه‌لایه‌ای منظر بازسازی شد. انتخاب متون نیز بر مبنای دو معیار صورت گرفت: «شاهدیابی» آثار مرتبط با مفهوم‌پردازی منظر و «تأثیرگذاری نظری» متون تحول‌آفرین در فلسفهٔ فضا.

برای بررسی قابلیت کاربردی مدل، دو پارک شهری به‌عنوان نمونه مطالعاتی انتخاب شدند. معیار انتخاب این دو نمونه، حضور هم‌زمان سه وجه کالبدی، تجربی و فرهنگی در طراحی آنها و امکان سنجش نسبی لایه‌های مدل در بسترهای متفاوت (پاریس و تهران) بوده است. هرچند پژوهش محدود به دو مطالعهٔ موردی است و بر اساس حجم نمونه امکان تعمیم آماری نتایج وجود ندارد، اما نمونه‌ها به‌صورت هدفمند انتخاب شده‌اند تا کارکرد تبیینی مدل روشن شود.

گردآوری داده‌های نمونه‌ها از طریق مطالعهٔ اسناد طراحی، مشاهدهٔ میدانی، مصاحبهٔ محدود با کاربران و تحلیل کیفی تجربهٔ فضایی انجام شده است. با وجود آنکه دامنهٔ مصاحبه‌ها محدود بوده و روش نمونه‌گیری احتمالی در این پژوهش استفاده نشده است، داده‌ها با هدف «غنای تفسیری»[3] گردآوری شده‌اند و نه برای آزمون تجربی. تحلیل داده‌ها نیز به‌صورت کدگذاری مفهومی و مقایسهٔ لایه‌های سه‌گانه مدل با عناصر کالبدی، حسی و نمادین هر پروژه صورت گرفته است.

روش‌شناسی پژوهش در مجموع این امکان را فراهم کرده است که تحلیل فلسفی و تاریخی از سطح نظری صرف فراتر رود و در قالب چارچوبی عملیاتی برای فهم و نقد پروژه‌های منظر به‌کار رود. با این حال، پژوهش اذعان دارد که عملیاتی‌سازی کامل مدل سه‌لایه‌ای به شاخص‌های سنجش‌پذیر و بررسی‌های تجربی گسترده‌تر نیاز دارد که می‌تواند در پژوهش‌های آتی دنبال شود. در این مقاله، مدل بیشتر نقش «تحلیل‌گرانه» و «تبیینی» دارد تا نقش ابزار ارزیابی کمی.

---

[3] Interpretive Richness

پیشینه پژوهش

مطالعات تاریخی نشان می‌دهند که مفهوم «منظر» از دوران مدرن تا معاصر، مسیر تحولی پیچیده از عینیت‌گرایی به ادراک‌محوری و نهایتاً اکوسمبولیسم را طی کرده است. در دوران مدرن، رویکرد دکارتی سوژه-ابژه، منظر را عمدتاً به عنوان یک پدیدهٔ فیزیکی قابل مشاهده و اندازه‌گیری تعریف می‌کرد و تجربهٔ انسانی، معناپردازی فرهنگی و رابطهٔ دوسویهٔ انسان-محیط کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت (Berque, 2013; Besse, 2000). پدیدارشناسان با انتقاد از این محدودیت، بر تجربهٔ زیسته و ادراک چندحسی انسان تأکید کردند؛ زیمل منظر را محصول تعامل تاریخی، فرهنگی و حسی میان انسان و مکان دانست (Simmel, 1913; Brunon, 2010) و مرلوپونتی نشان داد که ادراک منظر فرآیندی پویا و مبتنی بر بدن‌مندی و تجربهٔ زیسته است (Dastur, 2011). اگرچه این رویکردها جایگاه انسان در تجربهٔ منظر را برجسته کردند، اما ظرفیت کاربردی آن‌ها در طراحی محیط و برنامه‌ریزی منظر همچنان محدود باقی مانده است.

در دورهٔ معاصر، نظریهٔ مزولوژی آگوستن برک، منظر را به عنوان پدیداری اکوسمبولیک معرفی می‌کند که در آن طبیعت، فرهنگ و تجربهٔ انسانی به شکل هم‌زمان معنا می‌یابند و طراحی محیط نقش میانجی در تولید معنا را ایفا می‌کند (Berque, 1995; Berque, 2000). هم‌چنین، رویکردهای سیاست‌گذارانه و اجتماعی، از جمله پیمان منظر اروپا، منظر را به حوزه‌ای فرهنگی، اجتماعی و مدیریتی گسترش داده‌اند (Donadieu, 2012). بررسی تطبیقی این جریان‌های فکری نشان می‌دهد که هنوز چارچوبی یکپارچه و تطبیقی برای تحلیل و طراحی منظر ارائه نشده است. پژوهش حاضر با ادغام دیدگاه‌های کالبدی، ادراکی و اکوسمبولیک، مدلی سه‌لایه ارائه می‌دهد که هم ساختار فیزیکی، هم تجربهٔ زیسته و هم معنا را در تحلیل و طراحی منظر شهری و فرهنگی در نظر می‌گیرد و زمینهٔ نظری و عملی برای مطالعات و طراحی‌های آتی فراهم می‌آورد.

مبانی نظری پژوهش

در دهه‌های اخیر، تشدید بحران‌های محیط‌زیستی، گسست انسان از طبیعت و تضعیف هویت مکان موجب شده است که مفهوم «منظر» دوباره به محور گفتمان فلسفهٔ طراحی و مطالعات محیطی بازگردد. فهم جایگاه جدید این مفهوم مستلزم بازخوانی تاریخی و تحلیل انتقادی جریان‌هایی است که آن را شکل داده‌اند و درک این تحول، بنیانی معرفت‌شناختی برای شکل‌دهی رویکردهای طراحی انسان‌محور و اکولوژیک فراهم می‌آورد.

در دوران پسارنسانس، منظر در معنای جدید خود شکل گرفت. آگوستن برک (Berque, 2013) معتقد است که منظر «کشف» نشد، بلکه «زاده شد»؛ نتیجهٔ تغییری بنیادین در جهان‌بینی غربی که با دوگانه‌سازی دکارتی سوژه و ابژه همراه بود. در این نگرش، طبیعت به ابژه‌ای برای مشاهده و تصرف فروکاسته شد و منظر از «بودن در جهان» به «دیدن جهان» تنزل یافت. البته باید توجه داشت که این برداشت به‌طور کامل جهانی نیست و در فرهنگ‌های غیرغربی ممکن است تفسیری متفاوت از منظر شکل گیرد (Besse, 2000).

با ظهور پدیدارشناسی، تلقی عینی‌گرایانهٔ مدرن مورد نقد قرار گرفت. هوسرل تجربه را به «قصدیت آگاهی» پیوند داد و نشان داد که ادراک انسان از جهان بر بستر فرهنگ، پیش‌فهم و تاریخ شکل می‌گیرد (Carmen, 2011). زیمل، نخستین فیلسوفی که منظر را مفهوم‌پردازی کرد، تأکید کرد که منظر نه طبیعی و نه مصنوعی، بلکه محصول تعامل ادراک، تخیل و احساس است؛ به عبارتی، «منظر را نگاه می‌سازد» و نه طبیعت فی‌نفسه (Simmel, 1913; Brunon, 2010). پدیدارشناسانی چون استراوس و مرلوپونتی، ادراک را فرآیندی چندحسی و بدنمند دانستند و نشان دادند که منظر نه تصویری بیرونی، بلکه تجربهٔ زیسته و چندحسی است

(Dastur, 2011). این رویکرد، گذار پارادایمی از منظر شیء به منظر پدیدار را رقم زد، هرچند که تمرکز بر تجربهٔ زیسته ممکن است نقش ساختار کالبدی و اثرات فضایی را کم‌رنگ کند.

تحولات بعدی با معرفی مزولوژی توسط آگوستن برک گسترش یافت. برک منظر را ساختاری «اکوسمبولیک» تعریف کرد که در آن طبیعت و فرهنگ در رابطه‌ای دوسویه معنا می‌یابند و انسان و محیط به‌طور متقابل در فرآیند تجربه و تولید معنا دخالت دارند (Berque, 1995; 2000). این دیدگاه منظر را از یک پدیدهٔ صرفاً ادراکی به یک پدیدهٔ فرهنگی-بوم‌شناختی توسعه داد، هرچند جامعیت نظری آن گاه تفاوت‌های فرهنگی-مکانیکی را کمتر لحاظ می‌کند. برنارد لاسوس این رویکرد را به سطح فرارشته‌ای ارتقا داد و منظر را دانشی دانست که ادراک، فرهنگ، جامعه و محیط را در چارچوبی واحد یکپارچه می‌کند (lassus, 2013). قانون منظر فرانسه و پیمان منظر اروپا نیز با همین نگرش، منظر را از حوزهٔ جغرافیای فنی به حوزه‌ای اجتماعی-فرهنگی و سیاسی منتقل کردند (Donadieu, 2012).

آلن راجر با نظریهٔ «آرتیلیزاسیون»[4] نشان داد که منظر تنها زمانی پدید می‌آید که طبیعت از طریق بازنمایی و زبان انسان معنا پیدا کند؛ کوه و دشت به خودی خود منظر نیستند، بلکه زمانی که دیده، روایت یا بازنموده شوند، «منظر» می‌شوند (Roger, 1995). تمایز زبان‌شناختی میان Landscape در زبان اروپایی به معنای «زمین به چشم آمده» و منظر در فارسی که برآمده از «نظر» و «نگاه» و واجد بار تأمل و معناست، نشان می‌دهد منظر پدیده‌ای فرهنگی-ادراکی است و نه صرفاً طبیعی (Collot, 2011; Alehashemi & Mansouri, 2018). همین تمایز فلسفی، مرز میان طبیعت و منظر را روشن می‌کند؛ طبیعت موجودیت مستقل دارد، اما منظر تنها زمانی پدید می‌آید که انسان از طریق ادراک، زبان و بازنمایی در آن دخالت کند.

تحلیل تطبیقی جریان‌های فکری نشان می‌دهد که مفهوم منظر مسیری پیوسته از عینیت‌گرایی مدرن به تجربه‌گرایی پدیدارشناختی و سپس به اکوسمبولیسم مزولوژیک طی کرده است. بر این اساس، پژوهش مدل سه‌لایه‌ای را پیشنهاد می‌دهد که شامل لایهٔ عینی، ادراکی و اکوسمبولیک است؛ لایهٔ عینی به منظر به‌مثابه ساختار کالبدی و قابل مشاهده می‌پردازد، لایهٔ ادراکی تجربهٔ زیسته و ادراک چندحسی کاربران را دربر می‌گیرد و لایهٔ اکوسمبولیک منظر را به‌مثابه ساختاری فرهنگی-طبیعی و میانجی‌گر میان انسان و محیط تبیین می‌کند (Norberg-Schulz, 1980; Heskett, 2002; Flusser, 1999).

جدول زیر مسیر تحول مفهوم منظر در چهار پارادایم اصلی را نشان می‌دهد و ارتباط میان نگرش‌ها، ماهیت منظر، رابطه انسان و محیط و نقش طراحی را مقایسه می‌کند:

جدول ۱. مقایسه پارادایم‌های اصلی در تحول مفهوم منظر: نگرش‌ها، ماهیت، رابطه انسان و محیط، و نقش طراحی.

پرسش / اندیشمند	دکارت	زیمل	مرلوپونتی	آگوستن برک
رابطه سوژه/ابژه	جدایی قاطع؛ ناظر بیرونی	تعامل شرط تحقق منظر	درهم‌تنیدگی بدن و جهان	درهم‌تنیدگی کامل و دوسویه
ماهیت منظر	ابژه فیزیکی و قابل سنجش	پدیده فرهنگی–ادراکی	تجربه زیسته چندحسی	ساختار اکوسمبولیک
رابطه طبیعت و فرهنگ	تقابل و سلطه	امتزاج از مسیر ادراک	امتزاج از طریق بدن	پیوند نمادین و معنایی
نقش طراحی	ابزار کنترل و مهندسی	کنش تفسیری و نگاه‌محور	تجلی تجربه زیسته	میانجی‌گری معناساز

جدول (۱) نشان‌دهندهٔ مسیر تحول مفهوم منظر در چهار پارادایم اصلی و تفاوت‌های بنیادین در نگرش هر اندیشمند به رابطهٔ انسان و محیط، ماهیت منظر و نقش طراحی است. همان‌طور که مشاهده می‌شود، از دکارت با نگرش جدایی کامل سوژه و ابژه و

[4] Articulation Theory

نگاه مهندسی به فضا آغاز شده و با زیمل و مرلوپونتی، منظر به‌عنوان پدیده‌ای فرهنگی و تجربه‌محور مطرح گردیده است. در نهایت، آگوستن برک با ارائهٔ مفهوم درهم‌تنیدگی دوسویه و لایهٔ اکوسمبولیک، منظر را فراتر از ساختار فیزیکی و تجربه فردی، به یک فرآیند میان‌سازی معنا و نشانه معرفی می‌کند. این روند نشان می‌دهد که طراحی منظر نه تنها به سامان‌دهی فرم و ساختار محدود نمی‌شود، بلکه با میانجی‌گری فرهنگ، تجربه و معنا، امکان بازآفرینی رابطهٔ انسان و محیط را فراهم می‌آورد. بنابراین، جدول حاضر، چارچوبی تحلیلی برای درک تفاوت رویکردها و کاربرد آن‌ها در طراحی معاصر منظر ارائه می‌دهد.

یافته‌ها

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که مفهوم «منظر» در یک روند تاریخی-معرفتی طولانی، از قالب عینی و بازنمایانهٔ دوران رنسانس به سوی فهمی ادراکی، میان‌ذهنی و فرهنگی در دورهٔ پدیدارشناسی و سپس مزولوژی تحول یافته است (Berque; Besse). این سیر تحول، گذار از منظر به‌عنوان ابژهٔ قابل مشاهده به منظر به‌منزلهٔ پدیده‌ای چندبعدی و معناساز را نشان می‌دهد؛ پدیده‌ای که در آن رابطهٔ انسان و محیط نه منفعلانه، بلکه دیالکتیکی، پویا و تولیدکنندهٔ معناست.

بررسی منابع کلاسیک و معاصر نشان می‌دهد که یکی از بنیانی‌ترین چرخش‌های معرفت‌شناختی در فهم منظر، تغییر جایگاه انسان از «ناظر» به «فاعل ادراک‌کننده» است. در معرفت‌شناسی مدرن، منظر بر حسب شکل، هندسه و قاب‌بندی بصری تعریف می‌شد، اما با ورود پدیدارشناسی، تجربهٔ زیسته، حافظه، فرهنگ و بدن‌مندی انسان در تولید معنا نقش اصلی یافتند. زیمل، استراوس و مرلوپونتی هر یک به نحوی نشان می‌دهند که منظر امری صرفاً کالبدی نیست، بلکه برساختی فرهنگی-ادراکی است که در بستر تعامل فعال انسان و محیط شکل می‌گیرد. بنابراین، معنای منظر نه در کالبد فضا، بلکه در جریان تجربه و فرآیند ادراک پدیدار می‌شود.

در این چارچوب، اندیشهٔ مزولوژیک آگوستن برک افقی جدید برای فهم منظر می‌گشاید. برک با طرح مفهوم «مدیانس»، منظر را به عنوان رابطه‌ای میانجی‌گر میان طبیعت، فرهنگ، نشانه و زیست‌جهان معرفی می‌کند؛ رابطه‌ای که نه کاملاً طبیعی است و نه کاملاً فرهنگی، بلکه در هم‌تنیدگی این دو را آشکار می‌سازد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که لایهٔ اکوسمبولیک در مدل سه‌لایه‌ای مبتنی بر همین مفهوم است و منظر را به عنوان فرآیند «میان‌سازی» معنا، تجربه و کالبد تبیین می‌کند.

هم‌زمان، تحلیل ادبیات معاصر از جمله آثار لاسوس و اسناد بین‌المللی مانند «پیمان منظر اروپا» نشان می‌دهد که منظر در دوران جدید صرفاً موضوعی زیباشناختی نیست، بلکه دانشی سیاست‌گذارانه و فرارشته‌ای است که در حوزه‌های مدیریت محیط، هویت فرهنگی، برنامه‌ریزی فضایی و تجربهٔ شهروندی نقش دارد. بر اساس این تحلیل‌ها، طراحی منظر نوعی «بازآفرینی آگاهانه رابطهٔ انسان و محیط» است که در آن ادراک و معنا به ساختار کالبدی ترجمه می‌شود.

در راستای پاسخ‌گویی به پرسش نظری پژوهش و برای سامان‌دهی یافته‌های فلسفی، مدل سه‌لایه‌ای تحول منظر تدوین شد:

۱. لایهٔ عینی: منظر به‌عنوان ساختار کالبدی و قابل مشاهده؛
۲. لایهٔ ادراکی: منظر به‌مثابهٔ تجربه زیسته، چندحسی و میان‌ذهنی؛
۳. لایهٔ اکوسمبولیک: منظر به‌عنوان نظامی فرهنگی-طبیعی که از طریق مدیانس معنا تولید می‌کند.

برای ارزیابی قابلیت کاربرد این مدل، دو نمونهٔ مطالعاتی تحلیل شدند: پارک دولاویلت در پاریس و پارک آب و آتش در تهران. تحلیل‌ها نشان می‌دهد که هر دو نمونه به شکلی توصیفی، ظرفیت نمایش سه لایه مدل را دارند. در هر دو پروژه، ساختار فضایی (لایهٔ عینی)، تجربهٔ زیسته و حرکت کاربر (لایهٔ ادراکی)، و پیوند نشانه‌ای-فرهنگی با محیط (لایهٔ اکوسمبولیک) قابل مشاهده‌اند. با

این حال، باید توجه داشت که تحلیل موردی تنها بر دو نمونه محدود است و از داده‌های کمی، سنجش‌پذیر یا تحلیل تجربی عمیق بهره نمی‌گیرد. بنابراین، یافته‌های حاصل از نمونه‌ها بیشتر نقش «توضیح‌دهنده» و «تبیین‌کننده» دارند تا «اثبات‌کننده» مدل. همچنین، محدودیت حجم داده‌های میدانی امکان تعمیم نتایج به مقیاس‌های گسترده‌تر را کاهش می‌دهد.

با وجود این محدودیت‌ها، تطبیق نمونه‌های مطالعاتی نشان می‌دهد که مدل سه‌لایه‌ای می‌تواند به‌عنوان چارچوبی نظری-تحلیلی برای فهم، نقد و طراحی مناظر معاصر مورد استفاده قرار گیرد. این مدل با ترکیب سه سطح عینی، ادراکی و اکوسمبولیک، توانایی تبیین پیوند میان فلسفه، تجربهٔ زیسته، فرهنگ و طراحی را دارد و از این منظر قابلیت انتقال و بومی‌سازی در زمینه‌های ایرانی را نیز داراست.

در مجموع، یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که:

- تحول منظر روندی معرفت‌شناختی از ابژه‌محوری به ادراک‌محوری و فرهنگ‌محوری است؛
- طراحی منظر نیازمند توجه هم‌زمان به ساختار، تجربه و معناست؛
- مدل سه‌لایه‌ای می‌تواند ابزاری کارآمد برای تحلیل نظری و نیز نقد و طراحی پروژه‌های معاصر باشد، حتی اگر برای اعتبارسنجی تجربی، به پژوهش‌های گسترده‌تر و داده‌های بیشتر نیازمند باشد.

بحث

بحث حاضر بر پایهٔ خوانشی هرمنوتیکی از تاریخ تحول مفهوم «منظر» شکل گرفته است؛ خوانشی که امکان می‌دهد تغییرات نظری این حوزه را نه به‌مثابه جایگزینی سادهٔ رویکردها، بلکه به‌عنوان دگردیسی تدریجی در بنیان‌های هستی‌شناختی فضا فهم کنیم. بر اساس این تحلیل، مسیر تحول منظر از سطح عینی و بصری به سطح ادراکی و نهایتاً به ساحت اکوسمبولیک قابل تبیین است؛ مسیری که نشان می‌دهد منظر در هر دوره در نقطهٔ تلاقی میان ادراک، فرهنگ و تجربهٔ زیسته بازتعریف شده است.

در ابتدا، سنت مدرن بر پایهٔ دوگانگی دکارتی سوژه/ابژه، انسان را ناظر عقلانی و طبیعت را ابژه قابل سنجش و کنترل می‌فهمید. غلبه این نگرش موجب شکل‌گیری برداشت‌های کمّی و عملکردگرا در طراحی شد و منظر را به سطحی قابل اندازه‌گیری تقلیل داد. اما با ظهور پدیدارشناسی، به‌ویژه در آثار هوسرل و مرلوپونتی، این مبانی به چالش کشیده شد و ادراک انسانی به‌عنوان فرآیندی میانجی معرفی گردید که از طریق آن فضا معنا می‌یابد. در این چارچوب، منظر نه یک شیء دیداری، بلکه تجربه‌ای زیسته است که از حافظه، پیش‌فهم‌ها و رابطهٔ چندحسی انسان با محیط برمی‌خیزد. این تغییر درک، بنیاد نخستین انتقال منظر از سطح نمایش و بازنمایی به سطح تجربه و معنا را شکل داد.

گسترش رویکردهای ادراکی موجب شد منظر از حوزه‌ای جغرافیایی-توصیفی به پدیده‌ای فرهنگی-تفسیری تبدیل شود. نظریه‌پردازانی چون زیمل، استراوس و نُربرگ-شولتز، منظر را حاصل نسبت تاریخی و فرهنگی انسان و مکان دانستند؛ نسبتی که در آن معنا نه در خود فضا، بلکه در رابطهٔ انسان با فضا شکل می‌گیرد. در نتیجه، منظر به عرصه‌ای میان‌رشته‌ای بدل شد که در آن فلسفه، هنر، جغرافیا و طراحی درهم تنیده‌اند و تحلیل فضا بدون درک لایه‌های فرهنگی و پدیدارشناختی آن ممکن نیست.

در ادامهٔ این تحول، نظریهٔ مزولوژی آگوستن برک جهشی مهم ایجاد کرد. برک با طرح مفهوم «مدیانس» -عرصهٔ واسط میان طبیعت، فرهنگ، زبان و تجربه- نشان داد که هیچ منظر بی‌ناظر و هیچ طبیعت بدون فرهنگ وجود ندارد. بر این اساس، منظر یک پدیدار اکوسمبولیک است: وحدتی از محیط، نشانه و تجربهٔ زیسته. اهمیت این نگاه در آن است که طراحی را نه کنشی برای

سامان‌دهی فرم، بلکه کنشی برای تولید معنا معرفی می‌کند و از طراح می‌خواهد که با فهم میانجی‌گری فرهنگ، ادراک و فضا، تجربه‌ای معنادار در محیط بسازد.

تحلیل نظری پژوهش حاضر نشان می‌دهد که طراحی و منظر، در سطح معرفتی، بنیانی مشترک دارند. طراحی به‌عنوان کنش «تجسم‌بخشی معنا»، همان منطقی را دنبال می‌کند که منظر به‌عنوان محصول ادراک و فرهنگ دربر دارد. بنابراین، طراح نقش مفسر تجربه را به‌جای شکل‌دهندهٔ صرف فرم بر عهده دارد. این رویکرد، ضرورت توجه به پیش‌داوری‌های ادراکی، لایه‌های تاریخی، و ساختارهای فرهنگی مکان را در فرآیند طراحی برجسته می‌کند و چشم‌انداز شکل‌گیری حوزه‌ای نوین تحت عنوان «پدیدارشناسی طراحی منظر» را فراهم می‌آورد.

در کنار این تحلیل‌ها، بررسی زبان‌شناختی واژگان مربوط به منظر نیز این نتیجه را تقویت می‌کند که منظر در ذات خود پدیده‌ای میانجی است. در همه زبان‌ها، واژه‌های Landscape، Paysage و «منظر» بر هم‌نشینی زمین با ادراک و ارزش انسانی دلالت دارند. این هم‌نشینی نشان می‌دهد که منظر نه صرفاً ساختهٔ طبیعت و نه صرفاً ساختهٔ فرهنگ، بلکه برآمده از ارتباط تفسیری انسان با زمین است. با وجود دستاوردهای قابل توجه، رویکردهای تحلیل‌شده با محدودیت‌های معرفت‌شناختی و کاربردی نیز همراه‌اند. پدیدارشناسی با آنکه بر «تجربهٔ زیسته» و غنای ادراکی تأکید دارد، به‌دلیل اتکا بر سوژهٔ فردی، به نوعی نسبی‌گرایی ادراکی نزدیک می‌شود و ارائهٔ معیارهای مشترک برای سنجش کیفیت‌های فضایی در مقیاس جمعی را دشوار می‌کند. در مقابل، مزولوژی -با وجود قدرت فلسفی در تبیین منظر به‌مثابه پدیده‌ای اکوسمبولیک- سطحی از انتزاع را حفظ می‌کند که انتقال مستقیم آن به فرآیندهای عملی طراحی و برنامه‌ریزی را پیچیده می‌سازد. مجموع این چالش‌ها ضرورت توسعهٔ «ابزارهای ترجمه» را برجسته می‌کند؛ ابزارهایی که بتوانند میان بینش‌های عمیق نظری و نیازهای واقعی طراحی پل ایجاد کرده و زمینهٔ توجه به بسترهای اجتماعی-فرهنگی، مناسبات قدرت و معیارهای قابل سنجش را فراهم آورند.

این نتایج پیامدهای مستقیمی برای معماری منظر دارند. معماری منظر به‌عنوان دانشی فرارشته‌ای، نیازمند ترکیب فلسفه، اکولوژی، علوم اجتماعی و هنر است. طراح منظر باید قادر باشد ساختار ادراکی کاربران را تحلیل کند، تجربهٔ زیسته را درک کند، لایه‌های تاریخی را در طراحی به کار گیرد و فضا را از سطح فرم به سطح معنا ارتقا دهد. چنین رویکردی می‌تواند بنیان‌های آموزش طراحی، سیاست‌گذاری شهری و ارزیابی پروژه‌های حرفه‌ای را در ایران دستخوش تحول سازد.

با وجود این دستاوردها، چند محدودیت نیز قابل‌ذکر است. نخست آن‌که تأکید پدیدارشناسی بر تجربهٔ فردی ممکن است به نسبی‌گرایی ادراکی و دشواری شکل‌گیری اجماع در مقیاس شهری منجر شود. دوم آن‌که مزولوژی با وجود عمق فلسفی، فاقد ابزارهای مشخص برای کاربرد مستقیم در طراحی است و نیازمند روش‌مند کردن مفاهیم انتزاعی خود می‌باشد. سوم آن‌که رویکردهای ادراکی کمتر به روابط قدرت و ساختارهای اقتصادی-سیاسی توجه کرده‌اند؛ در حالی که منظر در بسیاری از موارد محصول نابرابری‌های اجتماعی است.

با این حال، نوآوری اصلی پژوهش در ارائهٔ مدل سه‌لایه‌ای منظر -عینی، ادراکی و اکوسمبولیک- نهفته است که توانسته رویکردهای پدیدارشناسی و مزولوژی را در چارچوب تحلیل طراحی ادغام کند. این مدل، افق‌های تازه‌ای را برای آینده تحقیق می‌گشاید؛ از جمله کاربست آن در پروژه‌های شهری و منظر، توسعهٔ روش‌های تحلیل معنا و نشانه‌شناسی فضا و ترکیب آن با برنامه‌ریزی مشارکتی برای بازنمایی تجربهٔ زیسته جمعی. چنین امتدادهایی می‌تواند زمینهٔ ظهور پارادایمی جدید در تفکر طراحی منظر را فراهم آورد که در آن تجربهٔ زیسته، فلسفهٔ فضا و عمل حرفه‌ای در یک مسیر واحد قرار می‌گیرند.

با توجه به ماهیت نظری مدل سه‌لایه‌ای، این پژوهش ماتریس تحلیلی جدول (۱) را به‌عنوان ابزاری کاربردی ارائه می‌کند؛ ماتریسی که شاخص‌ها و پرسش‌های راهنمای لایه‌های عینی، ادراکی و اکوسمبولیک را در بر می‌گیرد و می‌تواند برای نقد، تحلیل و ارزیابی نظام‌مند پروژه‌های منظر در مراحل مختلف طراحی به کار رود. این ابزار زمینه را برای آزمون تجربی و کمی‌سازی بیشتر مدل در پژوهش‌های آینده فراهم می‌سازد.

جدول ۱. ماتریس تحلیل و ارزیابی منظر بر اساس مدل سه‌لایه‌ای

لایه مدل		شاخص‌های کلیدی (ملموس)	پرسش‌های راهنمای تحلیل
عینی	(ساختار فیزیکی)	• ترکیب و هندسه: نسبت‌ها، توالی فضایی، محورها • مقیاس و ابعاد: وسعت، ارتفاع، عمق میدان دید • مصالح و بافت: نوع مصالح، زبری/نرمی سطوح • روابط اکولوژیک: پوشش گیاهی، توپوگرافی، منابع آب	• آیا سازمان فضایی طرح خوانا و منسجم است؟ • آیا مقیاس با عملکرد فضا تناسب دارد؟ • آیا مصالح با بستر اکولوژیک و فرهنگی هماهنگ‌اند؟ • آیا طرح با ویژگی‌های زیست‌محیطی سایت سازگار است؟
ادراکی	(تجربهٔ زیسته)	• حس‌مکان: تعلق، خاطره‌انگیزی، آشنا/غریبگی • حرکت و بدن‌مندی: دسترسی، تجربه حرکتی و لمسی • ادراک چندحسی: نور، صدا، بو، کیفیت حرارتی • احساسات و عواطف: آرامش، شگفتی، اضطراب، شادی	• فضا چه احساسی در کاربر ایجاد می‌کند؟ • آیا مسیرهای حرکتی تجربه‌ای چندحسی و پیوسته دارند؟ • آیا کاربر می‌تواند با فضا تعامل جسمی و حسی برقرار کند؟
اکوسمبولیک	(معنا و نماد)	• روایت و تاریخ: بازنمایی لایه‌های تاریخی–فرهنگی • نمادها و استعاره‌ها: عناصر یا فرم‌های نمادین • هویت جمعی: ارزش‌ها، باورها و خاطرات مشترک • مدیانس فرهنگی: میانجی‌گری طبیعت–فرهنگ	• فضا چه روایتی را منتقل می‌کند و آیا برای جامعه محلی قابل فهم است؟ • آیا طرح پیوندی نمادین میان گذشته اکولوژیک و آینده فرهنگی برقرار می‌کند؟ • آیا فضا فرآیندی معناساز است یا صرفاً یک عنصر فیزیکی؟

نتیجه‌گیری

تحلیل تطبیقی حاضر نشان می‌دهد که مفهوم «منظر» در طول تاریخ از نگرشی عینی و بازنمایانه به تجربه‌ای میان‌ذهنی، ادراکی و فرهنگی تحول یافته است. این روند معرفت‌شناختی، نه تنها تعامل انسان با محیط را بازتعریف کرده، بلکه زمینهٔ نظری و عملی برای طراحی فضاهای معنادار و انسانی فراهم کرده است. مدل سه‌لایه‌ای پیشنهادی -شامل لایه‌های عینی، ادراکی و اکوسمبولیک- نشان می‌دهد که طراحی منظر باید همزمان به ساختار کالبدی، تجربهٔ زیسته و معنا توجه کند.

این پژوهش تأکید می‌کند معماری منظر نباید محدود به فرم و زیبایی‌شناسی باشد، بلکه دانشی میان‌رشته‌ای و ادراکی-فرهنگی است که فلسفه، اکولوژی، علوم اجتماعی و هنر را در هم می‌آمیزد. چنین رویکردی امکان خلق فضاهای شهری انسانی‌تر، ارتقاء تجربهٔ کاربران و توسعهٔ سیاست‌های طراحی تاب‌آور را فراهم می‌آورد و چارچوبی نظری و عملی برای آموزش، پژوهش و طراحی منظر در محیط‌های معاصر ارائه می‌کند.

منابع

- Alehashemi, A. and Mansouri, S. (2018). Landscape; a Shifting Concept; The Evolution of the Concept of Landscape from Renaissance. *The Monthly Scientific Journal of Bagh-e Nazar*, *14*(57), 33-44.
- Berque, A. (1995). *Les Raisons du paysage, de la chine aintique aux environements de synthèse.* Paris: Hazan.
- Berque, A. (2000). *Écoumène: Introduction à l'étude des milieux humains.* Paris: Belin. https://doi.org/10.4000/cybergeo.960

- Berque, A. (2013). *Thinking through Landscape (A.-M. Feenberg-Dibon, Trans.).* NY: Routledge.
- Besse, J.-M. (2000). *Entre géologie et paysage; la phénoménologie.* In M. Collot (Ed.), Les enjeux du paysage. 330- 341. Paris: Ousia.
- Brunon, H. (2010). Lanotion de paysage dans les sciences humaines et sociales: repères sur les approches «culturalistes». Bibliographie Thématique. Available from: www.topia.fr.
- Carmen, T. (2011). *Merleau-Ponty*. Translated by: Masoud Olya. Tehran: Ghoghnoos. [Persian]
- Chomarat-Ruiz, C. (2008). *La critique de paysage peut-elle être scientifique? Projets de paysage, 1*. Available from: http://www.projetsdepaysage.fr/fr/la_critique_de_paysage_peut_elle_etre_scientifique_(accessed 20 June 2014).
- Collot, M. (2011). *la pensée-paysage Lonrai,* Bruxelles: Eurorpan sprl.
- Corner, J. (1999). The agency of mapping: Speculation, critique and invention. In D. Cosgrove (Ed.), Mappings (pp. 213–252). Reaktion Books.
- Dastur, F. (2011). Le jardin et ses rapports à l'art. Encadrer, décadrer, recadrer. *Enquêtes et débats. Phénoménologie du paysage [Phenomenological approach of landscape]*, 5, Article 2011. https://doi.org/10.4000/paysage.21559
- Doherty, G. & Waldheim, C. (2016). What is landscape? In: *Doherty, G. & Waldheim, C. (eds.) Is Landscape...? Essays on the Identity of Landscape*. New York: Routledge.
- Donadieu, P. (2012). Sciences du paysage Entre théories et pratiques. Paris: TEC & DOC.
- Flusser, Vilem. (1999). *The Shape of things: A Philosophy of Design*. London: Reaktion Book.
- Hesket, John. (2002). *Design: A Very Short Introduction*. New York: Oxford University Press Inc.
- Kasravi, R. and Hashemizadegan, S. A. (2023). A Comparative Study of Sima, Manzar, and Chesm Andaz as Persian Equivalents of Landscape in English. *MANZAR, the Scientific Journal of landscape*, *15*(64), 54-59. doi: 10.22034/manzar.2023.393131.2237
- lassus, B. (2013). A Global Approach to Territory: Landscape. *MANZAR, the Scientific Journal of landscape*, *5*(23), 31-32.
- Mitchell, D. (2008). *New Axioms for Reading the Landscape: Paying Attention to Political Economy and Social Justice.* In J. Wescoat & D. M. Johnston (Eds.), Political Economies of Landscape Change: Places of Integrative Power (pp. 29–50). Springer.
- Norberg-Schulz, C. (1980). *Genius Loci: Towards a Phenomenology of Architecture.* New York: Rizzoli.
- Roger, A. (1995). Histoire d'une passion théorique ou comment on devient un Raboliot du paysage. In: *Roger, A. (ed.) La théorie du paysage en France* (pp. 424-437). Paris : Edition Champe Vallon.
- Simmel, G. (1913). Die Philosophie der Landschaft [Philosophy of Landscape]. Translated from Germany by: Bleiche, J. (2007). Theory. Culture & Society, 24(7–8): 20–29. Doi:10.1177/0263276407084465.